

نویسندگان در روز قلم از بیم‌ها و امیدهایشان به «فرهیختگان» می‌گویند

راز سیدایی

امیل علم

عاطفه جعفری
روزنامه‌نگار

- سلام استاد.

- سلام.

- ببخشید که مزاحم شدم، خبرنگار هستم.

می‌خواستم کمی باهاتون صحبت کنم.

- درمورد چی صحبت کنیم. حال خوشی ندارم.

چند روز دیگه روز قلمه. خواستم به این بهانه باها تون حرف بزنم و کمی از این روزها تون بپرسم که چطور می‌گذره، مشغول چه کاری هستید؟

- ای بابا... روز قلم... مگه اینکه تو این روزا یادمون کنیدی... ولی به‌نظرم به‌جای حرف‌زدن با من، با فلانی حرف بزن... روزگار خوبی نداره... شنیدم که داره تواسنپ کار می‌کنه، چون روزگارش نمی‌چرخه...

از اول هفته دنبال این بودم که به سراغ نویسنده‌های مختلف بروم و به‌بهانه روز قلم، حالی از آنها بپرسم و کمی گپ‌وگفت داشته باشیم و همان گپ‌وگوهای خودمانی را منتشر کنیم و در این صفحه یادی از آنها کرده

باشیم. اما با هر کسی که تماس می‌گرفتم از قدیمی‌ها و کمی جوان‌ترها، تقریباً همه‌شان گرفتار بودند و به‌قول خودشان حوصله شرح قصه نداشتند و نهایتاً رسیدیم به همین چند نفری که لطف کردند با ما صحبت کردند یا برایمان نوشتند و این صفحه بهانه‌ای شد تا یاد کنیم از نویسندگانی که عمری است خودشان را وقف نوشتن کرده‌اند؛ از سیدمهدی شجاعی با آن کلاس‌های داستان‌نویسی یکشنبه‌هایش، محمدرضا بایرامی که با رمان «لم یزرع» باب جدیدی است کتاب‌های حوزه دفاع مقدس باز کرد، احمد دهقان که امسال با کتاب جدیدی به نمایشگاه آمد و خودش در مورد کتاب جدیدش «جشن جنگ» می‌گوید: «نگاه متفاوتی به جنگ داشتم، البته نگاه متفاوت این نیست که بخواهیم چیز دیگری بگوییم، با نگاه دیگران راداشته باشیم، نگاه متفاوت این است آدم‌هایی را ببینیم که دیگران ندیدند، من سعی کردم در ادبیات جنگ پرچمدار کسانی باشم که زبانی برای گفتن ندارند»، رضا امیرخانی که این روزها مشغول نوشتن کتاب جدیدش یا همان سفرنامه کره‌شمالی است، علی اصغر عزتی پاک که دیگر نامش

را با موسسه شهرستان ادب می‌شناسیم، محمود دولت‌آبادی که چندین باری تماس گرفتم و گفت: «گرمای هوا کلافه‌اش کرده و از تهران بیرون زده تا شاید بتواند نوشتن کتابی را شروع کند و قول داد به‌زودی گفت‌وگویی با هم داشته باشیم، مصطفی مستور که همیشه مثل کتاب‌هایش آرام است و آخرین دیدارمان به نمایشگاه کتاب برمی‌گشت، روزنامه را برایش بردم و بعد از نگاهی به مطلبم گفت: «حتماً می‌خوانم»، گفتم قرار گفت‌وگویی بگذاریم، اما سری تکان داد و گفت: «می‌دانی که حرف نمی‌زنم و سال‌هاست خودم را به همین نوشتن مشغول کرده‌ام»، هوشنگ مرادی کرمانی که اعلام کرد دیگر کتاب نمی‌نویسد و عاشقان کتاب معروف «قصه‌های مجید» را در بهشتی فرو برد تا صادق کریمیار که با کتاب «نامیرا»، غوغایی در عرصه کتاب‌های عاشورایی ایجاد کرد و سال گذشته هم با کتاب «مستوری»، نقبی به مساله آقا: ادکی و فسادهای اقتصادی زد. اما باز هم باید گفت از یوسفعلی میرشکاک، محمد سرشار، بلیقیس سلیمانی و بقیه کسانی که سال‌هاست در این عرصه قلم می‌زنند.

سارا عرفانی، نویسنده

وظیفه‌مان نسبت به قلم چیست؟

سارا عرفانی را با «پنجشنبه‌های فیروزه‌ای» می‌شناسیم، کار اصلی‌اش مادری و همسری است و کار دومش نوشتن، به‌قول خودش، تلاش می‌کند از همان مسیری برود که به‌گمانش راه درست است و کم‌فروشی نکند، نه به خودش نه به همسر و دو فرزندش. از او حال این روزهایش را پرسیدیم و برایمان چند کلمه‌ای نوشت به‌بهانه روز قلم: «این روزها در کنار چند نویسنده دیگر، در حال تولید کتاب‌هایی با محوریت آموزش سواد مالی برای کودکان هستیم. نکته جالب توجه این است که حتی بزرگ‌ترهایی که در جریان این پروژه قرار می‌گیرند با شنیدن موضوع، تعجب می‌کنند. سواد مالی، موضوعی است که کمتر برای عموم مردم دغدغه بوده و در این پروژه سعی داریم جنبه‌های مختلف سواد مالی اعم از اطلاعاتی درباره پول، خرید، بودجه‌بندی، بانک، مالیات، امانت، قرض و... را در قالب داستان به کودکان آموزش دهیم. بنده دبیر علمی پروژه هستم و ضمن مدیریت تیم نویسندگان و برگزاری جلساتی برای هر چه بهتر شکل گرفتن داستان‌ها، قرار است چند داستان از این پروژه را نیز خودم بنویسم. خانم کلر ژوبرت

محمد کاظم مینانی، نویسنده

قصه یک رئیس‌جمهور خاص را می‌نویسم

مزینانی، نویسنده‌ای که همیشه از تاریخ نوشته و می‌نویسد، کسی که کتاب‌های «شاه بی‌شین» و «آه با شین» را نوشته است و نگاه خاصی دارد، به سراغ رقتیم تا برایمان از این روزهایش بگوید، او از نوشتن‌های تاریخی‌اش گفت و چیزهایی که دغدغه‌اش است و به قول خودش توصیه‌هایی که می‌تواند به نسل جوان امروزی بکند، حرف‌هایی که شاید الان و به‌بهانه این روز باید گفته شود. برای من نوشتن برای نسل جوان، همیشه دغدغه و سخت بوده است، به‌عنوان نویسنده، طبیعی و منطقی است که بگویم همه جوان‌ها نمی‌توانند مخاطب من باشند و قرار نیست اگر این ۱۰ میلیون جوان دارد، همه آنها رمان بخوانند. برای من همان تعدادی که مخاطبم هستند همیشه مهمند. برای این جامعه هدفی که در نظر می‌گیرم، خواندن بخش‌هایی از تاریخ مهم و البته نوع روایت آن هم مهم است. سوره‌های معاصر خیلی برای نسل جوان امروز جذاب است چون شناخت کمتری نسبت به آن دارند. این را وقتی حس کردم که کتابی درمورد محمد رضا پهلوی نوشتم.



فکر می‌کنم هر چقدر به‌روزتر بنویسم، برای نسل امروز جذابیتش بیشتر است حتی اگر می‌خواهیم داستانی را از دل تاریخ بیاوریم باید با زبان امروز نوشته شود. به‌نظرم در روایت تاریخی ضرورتی ندارد که نویسنده، کلمه به کلمه را وایتش

همان روایت تاریخ باشد یا به‌قولی مستند باشد، نویسنده‌مانی می‌نویسد و رمان، ذاتش با داستان و تخیل همراه است. به‌نظرم اگر جوانانی که تازه وارد این حوزه شده‌اند می‌خواهند یک شخصیت تاریخی را روایت کنند، باید سندهای این مستندشان و روایت‌شان درست باشد. مثلاً من نمی‌توانستم در آن دو کتابم «شاه بی‌شین» و «آه با شین» را به آنچه می‌خواهم، بنویسم باید به اصولی هم در کتاب پایبندی می‌ماندم، یکی از محاسن داستان و رمان این است که با رفتن به سراغ سوره‌های تاریخی، آن را دوباره زنده می‌کند و باید به بهانه همین روز بگویم که تاریخ همیشه باید مورد توجه نویسندگان باشد. چون در دل تاریخ بودن و گفتن از تاریخ، باعث زنده ماندن یا به عبارتی عبرت گرفتن از آن می‌شود. این روزها کتابی را زیر چاپ دارم که برای خودم سوره‌های جذاب بوده؛ درمورد رئیس‌جمهوری ایران از که در جایی محصور است و اتفاقاتی برای اومی افتد. این سوره‌ای است که مطمئنم طیف گسترده‌ای را در برمی‌گیرد.

ابراهیم حسن بیگی، نویسنده

روز قلم، روز بی‌خاصیت

او را با کتاب «محمد» می‌شناسیم، کتابی که به چندین زبان منتشر شده است. به غیر از آن همیشه دغدغه‌اش دین است و انقلاب و دفاع مقدس، در این روزگاری که همه کودکان را فراموش می‌کنند، او برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد و دغدغه‌شان را دارد. برایمان به بهانه روز قلم نوشت، اما با دلی پر: «روز قلم مثل خیلی از روزهای دیگر روزی بی‌خاصیت است. گاهی آدم شک می‌کند پشت این نامگذاری‌های بی‌خاصیت چه چیزی نهفته است و وعده‌ای به چه نیتی‌های روزها و هفته‌ها را نامگذاری می‌کنند. کاش هرگز روزی به‌نام قلم نبود، حالا که هست این روز قرار است چه نسبتی با من نویسنده داشته باشد. با من و ماهایی که کارمان قلم‌زدن و نوشتن است. بیشتر از دیگران با قلم سروکار داریم و بیشتر از همه می‌دانیم که کارمان ارجی ندارد. روز قلم وقتی ارزشمند است و تأثیرگذار که حاصل این قلم‌زنی‌ها دیده شود. کتاب نویسنده خوب بفروشد. بین کتاب خوب و بد آشکار شود. طوری نباشد که تو چه بنویسی و چه ننویسی، علی‌السویه باشد. چه خوب بنویسی چه بد، فرقی برای مردم نکند. روز قلم باید روزی باشد که در کار و زندگی نویسنده تأثیری بگذارد. الان چندین سال است که روز قلم را داریم. این روز چه تأثیری در نویسندگان داشته است. من می‌گویم هیچ ما که چیزی ندیدیم. اصلاً هنوز هیچ کدام از ما نویسندگان نمی‌دانیم قرار است در این روز چه اتفاقی بیفتد. آنهایی که بودن چنین روزی را تصویب کردند، آیا می‌دانند قرار است در این روز چه اتفاقی بیفتد؟ ما که نفهمیدیم. کسی اگر می‌داند روز قلم قرار است چه اتفاقی بیفتد و چرا چنین روزی وارد تقویم ما شده، بگوید تا ما هم بدانیم.»

فاطمه سلیمانی، نویسنده

جنون نوشتن

کتاب «به سپیدی یک رویا» یش با همین روزها هم که ولادت حضرت معصومه (س) است؛ مناسب دارد و به‌قول خودش همین بهانه‌ای می‌شود که همه به‌سراغش بروند، برایمان از دغدغه‌هایی که دارد و همیشه هم دست به قلم است، نوشت. برایمان از روز قلم و این روزهایش نوشت. «احتمالاً تعداد زیادی از کسانی که درباره روز قلم می‌نویسند، یادداشت‌شان را این‌طور شروع می‌کنند که چهاردهم تیرماه روز قلم نامگذاری شده است. از شما چه پنهان تا همین چند ساعت پیش یادم نبود که چه تاریخی را به روز قلم اختصاص داده‌اند. در واقع هیچ‌وقت یادم نیست و هر سال با پیام‌های تبریک به اهالی قلم یادم می‌افتد که اساساً چنین روزی هم در تقویم است، بعد دوباره فراموش می‌کنم تا سال آیند. اینکه امسال هم می‌زودتر خبردار شده به‌خاطر همین یادداشت بود. یادداشتی درباره روز قلم و اینکه این روزها به‌عنوان یک اهل قلم مشغول چه کاری هستم. از آنجایی که تاریخ روز قلم هیچ‌وقت یادم نیست، طبیعتاً علت این نامگذاری هم برایم مجهول است. حتی به قصد قلب سرچ هم کردم، اما تنها چیزی که پیدا کردم اطلاعاتی چهارخطی درباره تاریخ این روز بود و اینکه به پیشنهاد انجمن قلم ایران به تصویب شورای عالی انقلاب فرهنگی به ثبت رسیده، بی‌هیچ دلیل و اتفاق خاصی. اصلاً مگر روز قلم نیاز به اتفاق دارد؟ حتماً باید کسی به‌دنیا آمده باشد یا کسی از دنیا رفته باشد که یک روز را به روز قلم اختصاص بدهند؟ قلم آنقدر مقدس است که حتی خداوند هم آن سوگند یاد کرده. «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» و کسی که قلم در دست دارد اگر در راه حق قلم بزند شایسته ستایش و تحسین و شاید هم مستحق سرزنش است. مخصوصاً در این روزگار که نوشتن و ارتزاق از راه نوشتن یک امر عجیب و غریب و برای بعضی‌ها حتی شیهه جنون است. شاید جنون من یکی دو مرتبه بالاتر هم باشد که شغل و درآمد و خیلی چیزهای دیگر را فدای نوشتن کردم. چون روزی در یک کشف و شهود دریافتم که فقط یک بار زندگی می‌کنم و چقدر حیف می‌شود اگر این یک بار زندگی کردن با عذاب زندانی به نام شغل ثابت حرام شود. و یادم

نویسنده شدن به معنای کتاب نوشتن. من اما یک آرزوی دیگر هم داشتم؛ ژورنالیست شدن. عاشق روزنامه‌نگاری بودم. نوشتن توی نشریات. آن قدر حرف توی سرم بود که به درد کتاب نمی‌خورد، اما



می‌شد با آنها هزار شماره نشریه منتشر کرد. نویسنده‌های زیادی هستند که از طریق روزنامه‌نگاری و خبرنگاری داستان نویس شدند. اما این مسیر برای من برعکس بود. بعد از انتشار اولین کتابم یک یادداشت درباره تجربیاتم نوشتم و توی یک گروه دوستانه به اشتراک گذاشتم. اما به لطف یکی از دوستان آن یادداشت در یکی از نشریات منتشر شد. بعد از انتشار دومین کتابم با ترس و لرز برای کتاب «لم یزرع»، یادداشتی نوشتم و آن یادداشت هم در یکی از خبرگزاری‌های معتبر منتشر شد. بعد یادداشت‌های دیگر و حتی همکاری جدی با یکی از خبرگزاری‌ها که البته عمرش کوتاه بود، داشتم. البته تمرکز و تعداد یادداشت‌ها و اصلاً شیوه نگارش من طوری نبود که خودم را ژورنالیست بدانم، اما آن قدری بود که احساس رضایت داشته باشم. همه اینها را گفتم تا برسم به اینجا که بگویم به‌تازگی به ژورنالیست شدن نزدیک شدم. شاید شما هم اگر جای من بودید وقتی از مجمع ناشران و نشریه شیرازه دعوت به همکاری می‌شدید، بدون فکر کردن این مسئولیت سنگین را قبول می‌کردید. چه کاری شیرین‌تر از اینکه از دغدغه‌ها و تجربیاتم بنویسم، کتاب معرفی کنم و با نویسنده‌ها درباره کتاب‌هایشان گپ بزنم.»

افتاد که ما کار می‌کنیم که زندگی کنیم، زندگی نمی‌کنیم که کار کنیم. در یک اقدام جنون‌آمیز نوشتن را انتخاب کردم و هر چیزی که به نوشتن مربوط بود. توی همین دوران سرخوشی با فراغ بال کتاب نوشتم و بدون اشک و آه برای مرخصی ساعتی، توی هر جلسه ادبی‌ای که دوست داشتم، شرکت کردم. هروقت نیاز به سفر داشتم چمدانم را بستم و راهی جاده شدم. به‌خاطر آرامش قید آسایش ناشی از درآمد را زدم، اما حواسم نبود که روزی آدم‌ها مقرر شده و فقط طریق رسیدنشان فرق می‌کند. مثلاً با تجدید چاپ کتاب و جوایز جشنواره‌ها و شرکت در محافل ادبی و... می‌بینید؟ خیلی هم دیوانگی نبوده است. ما خودمان اسمش را گذاشتیم جنون که مثلاً یک‌جور متفاوتی به‌نظر برسیم و گرنه با همین اقدام به اصطلاح جنون‌آمیز مسیر زندگی برای من هموار شد. اما با این همه فراغ بال و آزادی و در اختیار داشتن زمان، باز هم انگار تا قیامت هم زمان برای نوشتن همه سوره‌های توی سرم کم است. بنابراین باید بین سوره‌ها دست به انتخاب بزنم. اما درست وسط بی‌اعتنایی به تعداد زیادی سوره تاریخی دراماتیک و نوشتن طرح یک داستان حماسی و فکر کردن به چند سوره عاشقانه و اجتماعی، دست تقدیر طوری رقم خورد که بر خلاف اسلوب و قوانین شخصی خودم دست به نگارش یک زندگینامه بزنم. البته زندگینامه به شیوه خودم و با زبان داستان. و حالا در روزهای نقاهت بعد از نگارش و انتظار برای چاپ به‌سر می‌برم. اما نه اینکه بنشینم و زل بزنم به در و دیوار و از شدت انتظار آه بکشم. تعداد زیاد سوره‌ها فرصتی برای استراحت و اشک و آه باقی نگذاشته است. بالاخره بعد از مدت‌ها مقدر شد یک رمان اجتماعی بنویسم. رمانی اجتماعی با ته‌مایه‌های عشق. اما آدم‌های داستان که مدام توی سرم در حال صحبت و کنش و واکنش هستند، هرچه بیشتر پیش می‌روند و چه عاشقانه‌رمان را پررنگ‌تر می‌کنند. پس بهتر است که بگویم مشغول نوشتن یک رمان عاشقانه هستم. اگر قلم تقدیر دیگری نچرخد رمان می‌نویسم، کتاب می‌خوانم، کتاب می‌خرم و... و کاری دیگر. به‌نظرم لازم نیست که بگویم از بچگی عاشق نوشتن بودم و نوشتن با گشت و خونم عجیب شده. چون هم خودم قبلاً بارها گفتم و هم تقریباً همه نویسنده‌ها. حالا همگی هم که نه ولی گویا اکثر قریب به اتفاق نویسنده‌ها از کودکی آرزوی نویسنده شدن داشتند.

